۵. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۸/۰۲)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۰۲ آبان ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- حقیقت موت: لبس بعد الانخلاع
- تجاذب ذرات بدن و بعث بهسوی نفس در آخرت
- نفس ناطق انسان، اشبه به نفس فرشتگان
- عدم تهافت خوف از مرگ و شوق به آن

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه پنجم):
ادامه بررسی فقرات پایانی خطبهٔ الوسیلهٔ و پاسخ به دو پرسش پیرامون مرگ
تبیین حقیقت لبس بعد الانخلاع در موت؛
عدم تهافت حال شوق به مرگ و خوف از آن.

حقیقت موت: لبس بعد الانخلاع

در شرح صفحه هفتاد و چهار بودیم. عرض شد که از حدیث بیست و هشتم، زودتر عبور کنیم. در جلسه قبل، امر فرمودند و بحثی را ادامه دادیم. باز دیروز، دو سؤال راجع به بحث جلسه قبل به بنده تحویل دادند. قرارداد طلبگی ما هم این است که هر کسی بخواهد بحث ادامه پیدا کند، ما در خدمتشان هستیم. دو پرسش مطرح فرموده‌اند: اول، حقیقت مرگ چیست؟ مرگ در هر عالمی مناسب همان عالم است؟ و جامع میان معانی موت چیست؟

در اینکه حقیقت مرگ را به چه صورت بگوییم، دو اصطلاح هست که همه شنیده‌ایم: کائن و فاسد، کون و فساد. کون و فساد، اصطلاحاتی خیلی قدیمی بوده است. می‌گفته‌اند: لبس بعد الخلع؛ کون و فساد. یک صورتی بود که خلع می‌شد و بعد یک صورتی می‌آمد. به این می‌گفتند: لبس بعد الخلع. در ادامه، حرکت جوهری پیش آمد، اصطلاح دیگری به دنبالش آمد، لبس بعد اللبس. یک صورتی روی صورتی می‌آید. با آن قبلی هم منافاتی ندارد. ولی اصطلاح است. کمالی روی کمال. حالا موت کدام یک از اینها است؟؛ اندازه‌ای که تصوری از این دو اصطلاح داشتم، با چیزهایی که از آیات و روایات بود، شنیده‌هایی که از اساتید بود، دیدم با هیچ کدامشان دقیقاً جور نیست. به ذهنم تعبیری آمد، ببینید مناسبت دارد یا ندارد. موت، لبس بعد الانخلاع است، نه بعد الخلع. چون در خلع، یک چیزی می‌رود و یک چیزی جای آن می‌آید. شاید انخلاع جور دیگری باشد. اگر بخواهم آن را توضیح بدهم، موت این است که آلآن شیء به مرحله‌ای رسیده است که این وضعیت موجود، برای آن کم است. ابزار موجود نمی‌تواند او را تغزیه بکند و جور او را بکشد. مثلاً وقتی جنین به دنیا می‌آید، این لبس بعد الخلع است؟ یا لبس بعد اللبس است؟ جنین به دنیا آمده است، آلآن که متولد شد، می‌گویید لبسی روی لبس آمد؟ یا می‌گویید لبسی بعد الخلع آمد؟ یعنی چیزی از او رفت.

شاگرد: لبس بعد اللبس، شاید بهتر باشد.

استاد: وضعیت لبس بعد اللبس این است که وضعیت قبلی موجود است، او که آلآن در شکم مادر نیست.

شاگرد: خودش که هست.

استاد: همین را عرض می‌کنم، یعنی لبس قبلی خالصه یک تفاوتی کرده است. او در شکم مادر بود. دهنش بسته بود. شُش او منجمد و ساکت بود. دیافراگمش، تکان نمی‌خورد. حالا وقتی به این جا آمد، اولِ به پرده دیافراگم تکانی داد و شش پر از اکسیژن شد و در عالم جدید و سیر جدید، وارد شد. دقیقاً نمی‌توان گفت لبس بعد اللبس است. اگر آلآن خود جنین را ملاحظه کنید، چیزی از او کم نشده است. او که آلآن می‌خواهد سیر بعدی را ادامه بدهد، چیزی از او کم نشده است؛ ولی موقعیت او در تغذی که از رحم مادر و از خون بند نافی بود که به رحم وصل است، همه اینها تمام شده است.

شاگرد: مجاری جدیدی به او اضافه شد.

استاد: بله؛ یعنی او دیگر نمی‌تواند به موقعیت قبلی ادامه بدهد. آن موقعیت خلع هم نشده است، خلع این است که چیزی که جنین داشت را از او بگیرند. از جنین که چیزی نگرفته‌اند. لذا به ذهنم انخلاع آمد. یعنی خودش به نحو تولد، از یک شرائطی خروج پیدا می‌کند. به شرائط جدیدی وارد می‌شود که با کمال بالفعل او مناسب است. از این کارهای صنعت امروز در موشک‌ها هم هست که چند خرج دارند. یک خرجش تمام می‌شود و اصلاً جدا می‌شود. شبیه جنینی که در شکم مادر است، وقتی به دنیا می‌آید مشیمه و جفت او جدا می‌شوند. در فارسی جفت بچه می‌گوییم. البته شاید مشیمه دقیقاً همان جفت نباشد. شاید در عربی به آن «سُخد» می‌گویند: «السُّخْدُ هَنَةٌ كالكبد أَوَ الطحال مجتمعة تكون في السِّلى»[1]؛ محل اتصال مشیمه است. غالف جنین؛«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقاً مِّن بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»[2] سه تا است. آن چیزی که به رحم مادر چسبیده است و از آنجا خون مادر را می‌گیرد و به جنین می‌دهد که استفاده کند، به آنچه که چسبیده است، جفت می‌گوییم و الآن، آن غلاف‌ها هیچ‌کدام جفت نیستند، چون در سخد است. در بعضی از کتب لغت، این‌ها با هم مخلوط شده است. چون نزدیک هم هستند. در دو-سه کتاب به این صورت بود: «السُّخْدُ هَنَةٌ كالكبد أَوَ الطحال». کبد و طحال، نحو خاصی هستند. ولو باز بین کبد و طحال تفاوت است. حضرت امیر سلام الله علیه، تفاوت بین کبد و طحال را به این صورت فرموده‌اند. [در روایتی خدمت ایشان] عرض شد که چرا می‌گویی طحال را نخوریم ولی مانعی ندارد که کبد را بخوریم؟!؛ حضرت علیه السلام یک آب جوشی آوردند و نشان دادند که کبد خون نیست؛ وقتی حرارت می‌خورد، سفت می‌شود. اما طحال خون است؛ باز می‌شود. به نظرم حضرت علیه السلام، عملاً به او نشان داد که جنس طحال از خون است. ولی از حیث «هنة» مانعی ندارد. یک چیز سفت مانندی است. وقتی ظاهر طحال و کبد را نگاه می‌کنید، خیلی نزدیک به هم هستند. آن را هم گفته‌اند چیزی است که در شکم مادر به همراه جنین است. خب، ببینید آن الآن رفت و جدا شد. دیگر نمی‌تواند تغذیه کند. جنین به راه خودش ادامه می‌دهد.

در موت هم همینطور است. البته این منافاتی با معاد جسمانی ندارد. ما الآن می‌گوییم روح دیگر نمی‌تواند این بدن را سامان‌دهی کند و موت طبیعی پیش می‌آید، در اینکه در حشر اکبر دوباره این بدن بر می‌گردد، اما به‌نحوی‌که واردِ عالم آخرت می‌شود؛ این منافاتی با آن ندارد. فعلاً شرائطی که الآن روح دارد، در برزخ و قیامت، این بدن دیگر پیر می‌شود. موت طبیعی همین است. مثل میوه‌ای است که می‌رسد و می‌افتد. مثل جنینی است که متولد می‌شود.

شاگرد: برای ورود جنین به دنیا، از کلمه موت استفاده کرده‌اند؟. طبق آیه «كُنتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»[3] به این ورود، احیاء می‌گویند، نه مرحله موت.

استاد: یک آیه هست که چندبار بحث شده است؛ این فاء، در ذهن من خیلی پررنگ است. آیه شریفه به بَشری که به اینجا آمده و در دار حجاب است، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ»؛ خب دودلی، طبیعی است که شک داشته باشید. خب آیه می‌خواهد برای معاد برهان بیاورد و از شک در بیایید. آیه چه کار می‌کند؟ «فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»[4] این فاء یعنی اگر شک دارید، این مسیر را نگاه کنید. مسیر، مسیر کمال است. درجاتی دارد طی می‌شود. ملک الموت، نه ملک الفوت. توفی است. «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ»[5]؛ آن استاد اسفار که روی کاربرد واژه‌ها خیلی دقیق بودند، مدام تکرار می‌کردند. می‌فرمودند: نگویید فلانی فوت شد، خیلی حساس بودند. نگویید فوت شد، فوت یعنی تمام شد و رفت. قرآن نمی‌فرماید کسی فوت شد. می‌فرماید: «يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ». آقا [یکی از حاضران] فرمودند: وقتی جنین به دنیا می‌آید، چیزی از او کم نشده است، توفی هم اخذ الشیء بتمامه است. اگر ملک الموت یک ذره از شما را، در اینجا باقی بگذارد، توفی شما نکرده است. توفی این است که هیچ چیزی از شما باقی نمی‌گذارد؛ «وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»[6] برای حشر اکبر «قَدْ عَلِمْنَا

تَنقُصُ الأَرضُ مِن أَطرافِها»[7]؛ ذره‌ای از این ذرات بدن شما که از علم خداوند متعال مخفی نشده است. اما «وعِندَنا كِتابٌ حَفيظٌ»[8]؛ یعنی نزد ما، از شما چیزی توفی شده که چیزی کم ندارد. همه‌اش آنجا است. لذا «ملک الموت» است. ملک الفوت نیست. «اَنَّ اَلْمَوْتَ حَقٌّ»[9]؛ موت حق است، یعنی چه؟؛ بنابراین اگر اینطور باشد، فرمایش شما درست است. بگردیم و ببینیم این مراحلی که جلو می‌رود، آیا اطلاق شده که تولد هست یا خیر؟؛ «لَن يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ مَن لَم يولَدْ مَرَّتَينِ»[10].

شاگرد: عرض بنده این است که مرگ، تولد هست. در احادیث هم هست. اما اینکه به تولد، مرگ اطلاق شده باشد؛ خیر. مثلاً بگویند انسان در بدن مادر می‌میرد و وارد این دنیا می‌شود.

شاگرد۲: «قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنا اثنَتَينِ وأَحيَيتَنا اثنَتَينِ»[11]

استاد: «لا يَذُوقُونَ فيها المَوتَ إلّا المَوتَةَ الأُولىٰ»[12]؛ از آیه‌ای که فاء دارد: «قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنا اثنَتَينِ وأَحيَيتَنا اثنَتَينِ فَاعتَرَفنا بِذُنُوبِنا»؛ یعنی تعدد مرگ، اعتراف آورد. آن جمله مضمون عجیبی است. بعد از اینکه حضرت علیه السلام محتضر را بیان کردند، فرمودند: «بَيْنَ أَطْوارِ الْمَوْتاتِ وَعَذابِ السّاعاتِ»[13]. شاید به سؤال دوم مربوط شود.

شاگرد: «امتنا» ظاهراً مربوط به تولد نیست. مربوط به دنیا و بعد از آن است. مثلاً مرگ و رجعت، مرگ و بعد از برزخ. این می‌تواند شاهد این باشد که به اولین مرحله، موت گفته باشند؟

شاگرد۲: غیر شیعه چون رجعت را قبول ندارند، از نطفه به بعد را، موت اول می‌گویند. به‌خاطر اینکه آیه را درست کنند و رجعت را قبول ندارند، به این صورت می‌گویند.

استاد: «أَوَمَن كانَ مَيتا فَأَحيَينٰهُ وَجَعَلنا لَهُ نُورا يَمشي بِهِ فِي النّاسِ»[14]؛ قرینه ذیل آیه، از ذهن دور می‌برد که منظور از «میت» مراحل قبلی باشد. چرا؟؛ چون «وَجَعَلنا لَهُ نُورا يَمشي بِهِ النّاسِ». معلوم می‌شود که میت قبلش نبود آن نور است، فاحیناه به نور. این ممکن است. ولی باز منافاتی ندارد که همان آیه شریفه هم، «أَوَمَن كانَ مَيتا فَأَحيَينٰهُ وَجَعَلنا لَهُ» به‌عنوان دیگری برای او باشد.

شاگرد: این تعریف شامل کسانی هم که در این دنیا، این مقام را به دست می‌آورند که به عوالم دیگر بروند؛ به‌گونه‌هایی‌که به اختیار خودشان برگردند، می‌شود؟. یعنی بدن به مرحله‌ای نرسیده است که روح توانایی سر و سامان آن را داشته باشد، اما خودش اختیار می‌کند که برنگردد.

استاد: فرمایش شما این است که او به مرحله‌ای می‌رسد که الآن برای او تجرد حاصل شده است. منافاتی با این ندارد.

شاگرد: انخلاعش کجا است؟

استاد: انخلاعش، انقطاع تام از این بدن است. در حافظه‌ام هست که در کشکول شیخ بهائی هست؛ تعبیرشان به این صورت است که برخی از عرفاء یا علماء یا کبراء یا چیزی شبیه این که الان درست در خاطرم نیست، گفته‌اند: «به من حقیر چنین فهمانده‌اند که انقطاع کامل روح از بدن بعد از

پانصد سال مردن است». حال چه طور به او گفته بودند. یعنی علی ای حال، روحی که در این دنیا انس گرفته بود، وقتی به عالم دیگر میرود، بقایای زیادی از این دنیا، هنوز در آن هست. مثل بچهای که به اینجا میآید. بچه دو سالهٔ با آدم چهل سالهٔ یک جور است؟! بچه یکسالهٔ هنوز نمیداند که در این دنیا چه خبر است.

شاگرد: کسی که در اینجا میمیرد، میخواهم اسم موت روی او بگذاریم، صحبت سر این است که کسی است که اختیار دارد و اینطور نیست که این بدن دیگر ظرفیت نداشته باشد. خودش تصمیم گرفته است که دیگر نیاید و این بدنش را هم خاک میکنند. ما اسم این را موت میگذاریم، بدون اینکه بدن مشکل داشته باشد.

---

[1]. لسان العرب، ج۳، ص ۲۰۷.

[2]. الزمر، آیه ۶.

[3]. البقرة، آیه۲۸.

[4]. الحج، آیه ۵.

[5]. السجدة، آیه۱۱.

[6]. همان، آیه ۱۰.

[7]. ق، آیه ۴.

[8]. همان.

[9]. تفسير نور الثقلين،ج ۳، ص ۲۸۸.

[10]. آخوند ملاصدرا، شرح اصول کافی، ج 1، ص ۳۶۱.

[11]. الغافر، آیه ۱۱.

[12]. الدخان، آیه ۵۶.

[13]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه صبحی صالح)، ج۱، ص ۱۱۴.

[14]. الانعام، آیه ۱۲۲.

تجاذب ذرات بدن و بعث به‌سوی نفس در آخرت

استاد: تذکر روایات سر جای خودش خوب است. مرحوم آقا علی مدرس در رساله «سبیل الرشاد»، از میان صاحب اسفار فاصله گرفته‌اند. بدن اختراعی را ایشان نپذیرفتند. بعد از ایشان، مرحوم کمپانی و دیگران، حرف آقا علی را تأیید کرده‌اند. البته عده‌ای از طرفداران آخوند، حرف آقا علی را رد کرده‌اند. الآن کتاب‌هایشان موجود هست. مرحوم آقا علی، به این حدیث احتجاج کرده‌اند. در احتجاج

طبرسی[1] امام علیه‌السلام، جمله مهمی به زندیق فرمودند. فرمودند: وقتی بدنی خاک می‌شود - شاید تعبیری امام علیه‌السلام مؤمن است، چون می‌خواستند ذهب را بگویند؛ اما می‌توان برای حشر جمیع بشر همه، به نحو غیر ذهب، تنقیح مناط بدهیم - ذرات بدن مؤمن در خاک مثل ذرات طلا در خاک است. آن وقت که نزدیک حشر می‌شود، خدای متعال، یک بارانی می‌فرستد که بین این ذرات، دوباره تجاذب می‌شود و بدنی مناسب با عالم آخرت فراهم می‌شود. حالا اینجا منظور من نیست. آنچه که به گمانم خیلی اهمیت دارد، این تعبیری امام علیه‌السلام است. مانوس ما این است که می‌گوییم روح می‌آید و به بدن تعلق می‌گیرد؛ اما بزنگاه روایت ِاحتجاج، این است که حضرت علیه‌السلام فرمودند: وقتی با آن باران، ذرات طلا آماده شد، «فَيَنْتَقِلُ بِإِذْنِ اللَّهِ الْقادِرِ إِلَى حَيْثُ الرُّوحِ فَتَعُودُ الصُّوَرُ بِإِذْنِ الْمُصَوِّرِ». خیلی جالب است. یعنی این جور نیست که روح بیاید و به آن بدن تعلق بگیرد. این بدن می‌رود و به روح می‌چسبد. لذا است که فرمایش آقا علی این شده است. فرمودند بدنی که در خاک رفته است، حرکت جوهری اشتدادی او هنوز ادامه دارد. ولو الآن آن نفس به این بدن تعلق ندارد، اما این بدن در خاک، ولو ذراتش [بالا می‌رود]. حتی اگر DNA هم از هم پاشیده باشد. یک وقتی مفصل بحث کردیم. بدن‌هایی که هندوها آتش می‌زنند، تمام ترکیبات آلی منفصل می‌شود. یعنی بدنی که کاملاً ذوب شد و خاکستر شد، آن بدن به عناصر مندلیف بر می‌گردد. دیگر در آنجا ترکیبات آلی نداریم. سوختن، این کار را می‌کند.

شاگرد: عناصر جدول مندلیف، معدنی هستند.

استاد: آنها شیمی عنصر هستند. در معدنیات مولکول هم هست.

شاگرد: چرا اسم آن را بیاوریم؟

استاد: چون الآن این اصطلاحات از هم جدا شده است. معدن، یک اصطلاحی برای طبیعیات قدیم است. می‌گفتند: آباء سبعه، امهات اربعه و مواليد ثلاث. مواليد ثلاث، معدن و نبات و حیوان بود. این نظم خیلی قشنگی است. این برای خودش جدول است. معدنی که آنها می‌گفتند، می‌تواند در آن، مولکول هم باشد و لذا، شما می‌توانید در شرایطی، آن معدن را احراق کنید، ای ترکیباتش را به هم بزنید. اما وقتی عناصر از چهار تا [بیشتر شد]، به نحو دیگری در می‌آید، آنها، تعریفش تفاوت می‌کند. عنصر در لغت یونان، یعنی اسطقس. اسطقس یعنی اصل و پایه، چیزی که دیگر نمی‌توانی تغییرش بدهی. به چند راه هم می‌تواند به آن اصل برگردد. این معنای اسطقس و عنصر تغییر کرد. عنصر الآن چه شده است؟؛ آنی شده است که وقتی آتشش بزنید، دیگر نمی‌توانید تجزیه‌اش کنید. فلذا اگر ایدات باشد، وقتی این تعریف را ارائه دادند، مادیها و ماتریالیستها چه کارهایی کردند. این را مکرر عرض کرده‌ام و لذا گفتم: روزی که رادرفورد به سادی گفت: «ما

نمی‌توانیم این را بگوییم، چون به ما می‌گویند کیمیاگری!» بنده عرض کردم، آن روز از ایام اللّه است. این را مکرر عرض کرده‌ام. برای کسی که فضای آن وقت را بفهمد و بفهمد که این حرف به چه معنا است، به ما می‌گویند کیمیاگری! می‌دانید در آن عصر کیمیاگری چه بود؟! خرافه‌های محض بود. مسخره می‌کردند. او گفت: اگر ما بگوییم با این رادیواکتیو، عنصر مندلیف عوض می‌شود، به ما خواهند گفت که پس کیمیا هم امکان پذیر است! به عدد برگشت. این‌ها مطالب مهمی است.

این را عرض می‌کنم، برای اینکه یکی از وظایف طلبگی این است که فرق فرضیه‌های علمی و نظریه‌های علمی و چیزهایی علمیای که پله‌های پشت سرش خراب شده است را بدانیم. وقتی فرقش را نفهمیم، یکی از نظریه‌هایی که هنوز ثابت نشده است را، وحی منزل می‌کنیم. یک جا هم یکی چیزهایی که بحثش گذشته است را، می‌گوییم رها کن که هنوز دارند چرت و پرت می‌گویند!. این نقص کار است. ما باید بدانیم که چه پله‌هایی پشت سر مسیرهای علمی خراب شده است. وقتی پل پشت سر یک مسیر علمی خراب شود، یعنی دیگر نمی‌توانند برگردند. طارق رفت که اندلس را بگیرند. از اینجا که در شدند، هر چه کشتی بود را آتش زدند. گفت: نتوانیم برگردیم. حالا هم در خیلی از مسیرهایی که در می‌شوند، پله‌ها را خراب می‌کنند تا دیگر امید نداشته باشند که از این پل به این طرف برمی‌گردیم. گاهی بحث‌های علمی به این صورت است. فقط ما باید به درستی تشخیص بدهیم. نه اینکه کلاه سرمان برود. خیلی وقت‌ها، یک نظریه‌ای که هنوز پل پشت سرش خراب نشده است، کلاه سرمان می‌گذارد. به‌عنوان وحی منزل و به‌عنوان قانون ثابت شده، می‌پذیریم. بعضی از چیزهایی که بنده عرض می‌کنم، به اندازه ذهن قاصر خودم عرض می‌کنم. می‌بینم برای ذهنیت طلبگی نیاز است. چرا؟! چون بعضی از چیزها را باید به نحو تطبیقی خوب بلد باشیم. خوب اگر به نحو تطبیقی خوب بلد نباشیم، باید بر اساس فرمایش شما، بگوییم معدن!؛ در حالی که این طور نیست و معدن یک اصطلاح خاص خودش را دارد. کما اینکه در مباحثه عرض کردم که عناصر اربعه مسخره کردن ندارد. خیلی‌ها می‌گویند: یک زمانی می‌گفتند: چهار عنصر است. عناصر اربعه، به نحو علمیای که ابن‌سینا می‌گفت و در کشف المرام بود، برای خودش یک تعریف علمی داشت؛ برای خودش کلاسیک بود.

شاگرد: به اصطلاح جدید، به عناصر مندلیف، معدنی می‌گویند.

استاد: مثلاً اکسیژن مواد معدنی است؟

شاگرد: بله.

استاد: خوب است. من این اصطلاح را نمی‌دانستم که به هیدروژن مواد معدنی بگویند.

شاگرد۲: شیمی معدنی است.

استاد: شیمی معدنی با کل شیمی فرق دارد. معدنی که شما می‌گویید، فقط طرف راست جدول است، آن هم فلز با آن خصوصیاتش. اگر تازه معدن آهن و طلا گفته می‌شود، خصوصیات خودش را دارد. موضع آن جدول خیلی مهم است. هر جایی از آن، یک خصوصیتی دارد. ما تخصص نداریم. کسی که تخصص دارد، تا به جدول نگاه می‌کند، می‌تواند خصوصیات موضعی که خانه آن عنصر قرار گرفته است را بگوید. می‌گوید: چون این جای جدول قرار گرفته است، این جور خصوصیت دارد. این جدول به این صورت است، برای خودش نظم دارد.

می‌خواستم این را عرض کنم که حتی اگر تمام ترکیبات آلی بدن هم در اثر سوزاندن بدن به هم بخورد، این به هم خوردن منافاتی با حشر جسمانیای که امام علیه‌السلام فرمودند، ندارد. چرا؟! چون این ذراتی که در بدن یک شخص بوده است، حضرت علیه السلام فرمودند: در تراب موجود است و لذا قرآن کریم می‌فرماید: «قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ»[2] بدن موجود است. این بدنی که در خاک موجود است، امام علیه السلام فرمودند: وقتی که وقتش برسد - یعنی

آن اندازه که باید سیر جوهری خودش را بکند، وقتی آن باران آمد - «یعود الی حیث الروح». حالا دیگر روح پایین نمی‌آید، بلکه او بالا می‌رود.

شاگرد: «تنقص الارض» به چه نحوی است؟

استاد: ذیل آیه «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» [3] «بموت العلماء» [4]. در این جا که «قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ» دارد، یعنی آنچه که از بدن آن‌ها می‌گیرد. ظاهر «تنقص است که آب بدن خشک می‌شود و ذرات بدن از هم می‌پاشد. کفن را که بعداً می‌بینند، می‌بینند کفن رفته و بدن خاک شده است. خاکی که «هَيْئَةُ الرَّوْحِ» [5]. «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» [6] رمیمی که روی خاک می‌ریزند، «تنقص الارض»؛ پخش می‌شود و می‌رود. زمین، یک چیزی را بر می‌دارد و از هم متفرق می‌کند.

شاگرد: یعنی می‌فرمایید اگر آتشی خورده باشد، این فرایند قابل بازگشت است؟

استاد: بله؛ فی علم اللّه محفوظ است. دو-سه جلسه، راجع به این که بدنی که سوخته شده و به عناصر برگشته است، به چه صورت به حشر جسمانی بر می‌گردد، بحث کردیم. ذیل آیه «قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ» [7] سوره مبارکه ق مباحثه کردیم.

شاگرد: بیش از دو-سه جلسه شد. شبه آکل و ماکول را هم بحث کردیم.

---

[1]. شیخ طبرسی، الإحتجاج، ج 2، ص 350: «إِنَّ تُرَابَ الرُّوحَانِيِّينَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِي التُّرَابِ فَإِذَا كَانَ حِينُ الْبَعْثِ مُطِرَتِ الْأَرْضُ مَطَرَ النُّشُورِ فَتَرْبُو الْأَرْضُ ثُمَّ ثُمَّ تمخضوا [تُمْخَضُ] مَخْضَ السِّقَاءِ فَيَصِيرُ تُرَابُ الْبَشَرِ كَمَصِيرِ الذَّهَبِ مِنَ التُّرَابِ إِذَا غُسِلَ بِالْمَاءِ وَ الزِّبْدِ مِنَ اللَّبَنِ إِذَا مُخِضَ فَيَجْتَمِعُ تُرَابُ كُلِّ قَالَبٍ إِلَى قَالَبِهِ فَيَنْتَقِلُ بِإِذْنِ اللَّهِ الْقَادِرِ إِلَى حَيْثُ الرُّوحِ فَتَعُودُ الصُّوَرُ بِإِذْنِ الْمُصَوِّرِ كَهَيْئَتِهَا ...».

[2]. ق، آیه ۴.

[3]. الرعد، آیه ۴۱.

[4]. علامه بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۷۱.

[5]. الکهف، آیه ۴۵.

[6]. یس، آیه ۷۸.

[7]. ق، آیه ۴.

نفس ناطق انسان، اشبه به نفس فرشتگان

شاگرد۲: نسبت به اینکه می‌گویید: بدن به سمت روح بر می‌گردد، در حدیث کمیل، همان روح سوم است که «و لیس لها انبعاث، و هي أشبه الأشياء بنفس الملائكة»[1]؟

استاد: بله؛ «لیس لها انبعاث» خیلی مهم است. یعنی همین که ما الآن اینجا هستیم، خداوند متعال به انسان نفسی داده است که از هیچ کجای این بدن تغذیه مورد نیاز نمی‌شود. آنچه که بدن او را تغذیه می‌کند، روح بخاری و بعد نفس نباتی و حیوانی است. حضرت علیه السلام، در سومی این را فرموده‌اند؟

شاگرد: بله.

استاد: غذایی که ما می‌خوریم، یک شانی از نفس را تغذیه می‌کنند تا بدن زنده بماند. اما آنی که در اینجا آمده است و در مجاری روح بخاری و نفس نباتی و حیوانی ظهور کرده است، «لیس لها انبعاث» [است]. چون قبل از این، حضرت علیه السلام، انبعاث از کبد، انبعاث از دماغ و قلب را می‌فرمایند:

> **«و في حديث كميل بن زياد قال: سألت مولانا أمير المؤمنين عليه السلام قلت: أريد أن تعرفني نفسي؟ قال: قال: يا كميل أي نفس تريد؟ قلت: يا مولاي هل هي إلا نفس واحدة، فقال: يا كميل إنّما هي أربع: النامية النباتية و الحسية الحيوانية، و الناطقة القدسية، و الكلمة الإلهية. و لكل واحدة من هذه خمس قوى و خاصتان: فالنامية النباتية لها خمس قوى: ماسكة، و جاذبة، و هاضمة، و دافعة، و مربية. و لها خاصتان الزيادة، و النقصان. و انبعاثها من الكبد و هي أشبه الأشياء بنفس الحيوان. و الحيوانية الحسية، و لها خمس قوى: سمع، و بصر، و شم، و ذوق، و لمس. و لها خاصتان: الرضا، و الغضب. و انبعاثها من القلب، و هي أشبه الأشياء بنفس السباع. و الناطقة القدسية، و لها خمس قوى: فكر، و ذكر، و علم، و حلم، و نباهة. و ليس لها انبعاث، و هي أشبه الأشياء بنفس الملائكة ...»[2].**

سومی **«لیس لها انبعاث»**. یعنی آن نفسی است که زن و مرد بودن در آن تفاوتی ندارند. روحیات زنانگی و مردانگی بدن در آن نیست. آن یک اشبه الشیء بالملائکه است. اینها خیلی مطالب مهمی است.

علی ای حال، آنچه که آقا [یکی از حاضران] می‌فرمایند، من یک چیزی یادم هست. ولی عبارت در ذهنم حاضر نشد که امام علیه‌السلام همین مردن را به تولد جنین تشبیه فرموده‌اند.

شاگرد: روایتش را در اینجا آوردهاند: «الناّس فی الدنیا کالجنین فی بطن أمه فاذا ماتوا فقد خرجوا من ضیق الدنیا الی سعتها».

استاد: شاید هم چند مورد باشد.

شاگرد۲: در تفسیر امام هم ذیل آیۀ «وَكُنتُمۡ أَمۡوَٰتا فأَحۡيَٰكُمۡۖ ثُمّ يُمِيتُكُمۡ ثُمّ يُحۡيِيكُمۡ» [3] آمده است: «أخرجكم أحياء»[4].

شاگرد: این مثال آن نیست. چون احیا شما را به اینجا میآورد، نه موت.

شاگرد۳: ذیل « وَكُنتُمۡ أَمۡوَٰتا فأَحۡيَٰكُمۡۖ ثُمّ يُمِيتُكُمۡ ثُمّ يُحۡيِيكُمۡ» مجمع البیان چند احتمال است. در احتمال چهارم مرحله نطفه را مقابل آن میآورند.

---

[1]. مجمع البحرين، ج ۴، ص ۱۱۵.

[2]. همان.

[3]. البقرة، آیۀ ۲۸.

[4]. تفسير الإمام العسكري، ج ۱، ص ۲۱۰.

عدم تهافت خوف از مرگ و شوق به آن

استاد: علی ایّ‌حال، موت هر عالمی مناسب آن است. می‌دانیم که این مراحل هست؛ سکرات الموت. در دومین سؤال فرمودند در برخی از روایات مرگ برای مؤمن شیرین است و با سختی همراه نیست. اما اینطور شنیده‌ام که طبق برخی از روایات حتی بندگان خاص خداوند متعال هم مرگ را همراه با سختی و تلخی یاد می‌کنند، آیا بین این دو طایفه، تهافتی وجود ندارد؟

ظاهراً اگر ما برای مرگ، شئونات و مراحل بگیریم، خیر [تهافت ندارد]. سکرات؛ «إن للْمَوْتْ سَكَرَاتْ» «کل سکرة له شأن من الشان». کسی است که از ده تا سکره، در می‌شود، اما از یازده‌می، خیر.[1] کتابی مربوط به شرح حال آشیخ حسنعلی بود. شاید سی سال پیش دیده بودم. اگر درست یادم باشد، شاید از آقازاده‌ایشان بود؛ فرموده بودند: مثل آشیخ حسنعلی! - ببینید چه دم و دستگاهی است! - گفتند دارند کمی بر من سخت می‌گیرند. چرا؟؛ یکی چیزی هم فرموده بودند؛ شاید این بود که گاهی یک شوخیای هم کرده بودم[2]. در روایت هم دارد که خدای متعال گناهان بندۀ مومنش را با سختی‌های دنیا صاف می‌کند تا وقت مرگ، اگر در وقت مرگ، بخشی مانده که قرار است آن طرف متاذی باشد، «إنّهُ لَيُشَدَّدُ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَوْتِ»[3].

منظور این که افراد فرق می‌کنند؛ حاج آقا می‌فرمودند: به دیدن فلان عالم رفتم. ایشان گفتند: سه‌شنبه اینجا خوابیده بودم، در بسته بود. کسی از در وارد شد و گفت شما یکشنبه وفات می‌کنید. من هم به کسی نگفتم اما خودم را آماده کردم. یکشنبه شد و از دنیا نرفتم. شاید هم در بعضی از نقل‌ها بود که آمده و گفته بودند: شما استراحت کنید. خلاصه از دنیا نرفت. حاج آقا می‌فرمودند: «من با خودم فکر می‌کردم که چه شد؟! سه‌شنبه که به من گفتند شما می‌روید. یکشنبه شد و نشد. این چه طور می‌شود؟ آن عالم گفت که به این صورت برای خودم حل کردم؛ تخلف در وعد قبیح است، تخلف در وعید که قبیح نیست. حاج آقا، این را برای دنباله‌اش می‌گفتند: من خدمت ایشان عرض کردم: این برای بعضی وعید است، ولی برای بعضی دیگر بالاترین وعد است. بعد گفتند: آن آقا پیرمردی بود - شاید هم گفتند اهل یکی از شهرها بودند - می‌گفت: من برای مردن می‌رقصم. حاج آقا این را چندین بار می‌گفتند. چه افرادی! چه حالاتی! «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»[4] اما او می‌گوید من برای مرگ، می‌رقصم.

همان کسی هم که می‌گوید: «می‌رقصم»، حالات است. یعنی او واقعاً عظمتش خیلی است. چون عوالمی که می‌خواهد طی کند، عظیم است. در یک شرایطی، شوق در او جلوه‌گر است، می‌گوید می‌رقصم. اما مانعی ندارد که شئونات و مقامی از روح به عوالم عظیمه‌ای ...؛ حضرت امام معصوم بودند. عرض کردند چرا این‌طور رسول اللّه؟! فرمودند: «خوف المطلع؟». امام معصوم که «خوف مطلع» می‌گویند با امثال من خیلی فرق دارد. «مطلع» چیست؟ هر چه جلوتر برود آن دستگاه و عظمت کار را بیشتر می‌فهمد که هنوز خیلی کار داریم.

شاگرد: حاج علی یزدی قنادی در قم بوده است که وقتی میخواستند اینها را جراحی مغز کنند و با مته سوراخ کنند، نمیگذارد او را بیهوش کنند و یک چیزی میخواند. یک وقتی اینها در هواپیما سوار بودند، اعلام میکنند که هواپیما مشکل دارد، او بلند میشود خوشحالی میکند.

استاد: کتاب بحر المعارف مولی عبدالصمد همدانی، کتاب خوبی است. وقتی وهابیها به کربلا آمدند، اینها را شهید کردند. از اینها هم همین نقل شده است که وقتی این ملعونها ریخته بودند و قتل عام کرده بودند ... . وهابیها نتوانسته بودند به نجف وارد شوند، چون سور داشت. حتی حاج آقا می فرمودند: مرحوم آشیخ جعفر کاشف الغطاء، تفنگ دستش بود و به وهابیها میزد که نتوانند وارد شهر بشوند. حتی مهمات و باروت آشیخ جعفر تمام شد، حاج آقا فرمودند: دوید و به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، جلوی ضریح تفنگش را انداخت و گفت تا اینجا دست من بود، بقیهاش دست خودت! در کربلا آمدند؛ معروف است. اگر خواستید ببینید در «کشف الارتیاب» تالیف آسید محسن امین، اینها را توضیح دادهاند. مولی عبدالصمد را هم شهید کردند. آسید علی صاحب ریاض را نتوانسته بودند شهید کنند. کرامت مهمی از ایشان ظهور کرد. به خان ایشان ریختند. مرجع شیعه بود، میخواستند او را بکشند. زنها فرار کردند. یک بچه کوچکی در خانه بود. مکرر حاج آقا میفرمودند. میفرمودند: آسید علی ندیدند زنان هم که رفتند. این بچه هم که اینجا ماندهاست، اینها آلآن به خانه میریزند و او را میکشند. گفتند به ذهن من اینطور آمد؛ دیدم یک باقههای بزرگ هیزم در آشپزخانه بود؛ خوابیدم بچه را روی سینهام گذاشتم و این هیزمها را با دست روی خودم کشیدم تا وقتی وارد میشوند، هیزم ببینند. باورشان نمیشود که کسی زیر هیزمها خوابیده است. فرموده بودند آمدند وارد شدند، دیدند کسی نیست. اینجا هم هیزم است. برگشته بودند. آسید علی فرموده بودند: از عجائب و کرامات الهیه این بود که این بچه، بیش از دو ساعت روی سینه من بود، یک نفس بلند نکشید که آنها بفهمند. ساکت محض بود. لذا اینها آمده بودند و رفتند.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. سیوطی، الدر المنثور في التفسير بالماثور، ج۷، ص ۵۹۸.

[2]. کتاب نشان از بی نشان ها، ص ۲۸: «روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند: کار رفتن را بر من دشوار گرفتهاند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا علیه السلام را در این جهان آرزو داشتی از چه رو گاه و بیگاه لب به خنده میگشودی؟».

[3]. شیخ صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۹۷.

[4] الجمعه ۸